



از حرم به دیدار پدر و مادر می‌رفتند

بخشی از خاطراتی که ما از دوران ریاست جمهوری داریم نیز مربوط به مشهد است. آقا در دوران ریاست جمهوری، در سفر به مشهد، تصمیم می‌گرفتند به دیدار والدینشان بروند. آنجا با والدینشان صبحانه می‌خوردند و آقا با همان حالت صمیمانه و خند روئی با پدر و مادرشان گرم می‌گرفتند و مثلا بعد از یک ساعت برمی‌گشتیم. خاطره دیگری هم از نوع رابطه آقا و مرحوم پدر بزرگمان در ذهنم هست. اصل ماجرا این است که یکبار آقا به منزل پدرشان می‌روند. آقا به احترام خم می‌شوند و پای پدرشان را می‌بوسند. بعد، مرحوم آقا برای ایشان نقل می‌کنند که من حضرت امیر (علیه‌السلام) را در خواب دیدم و به ایشان گفتم که اجازه می‌دهید پای شما را ببوسم، ایشان اجازه دادند و من هم پایشان را بوسیدم.

نماز پدر و مادر

آقا اوایل بعد از وفات مرحوم پدرشان و شاید بعد از وفات مادر که ۳ سال و یک ماه بعد فوت می‌کنند می‌گفتند من هر روز برای پدر و مادرم ۲ رکعت نماز می‌خوانم. یک دوره‌ای هم آقا قبل از نماز ظهر و عصر، یک شبانه‌روز برای مادرشان نماز می‌خواندند. البته از نظر فقهی، ایشان ولد اکبر نیستند و وظیفه‌شان نیست. به مناسبت، خوب است این راه بگویم که نظر آقا درباره نماز قضای پدر این است که این حکم علاوه بر پدر، برای مادر نیز هست.

خودداری از لعن و نفرین بدخواهان

آقا رفتارهایی داشتند که ریشه در نجابت و بزرگ منشی و صفای باطن ایشان داشت. گاهی برخی افراد بر خودهای بسیار بدی با آقا داشتند، اما ایشان طلب مغفرت حتی برای آنها را فراموش نمی‌کردند. یکبار فردی در خدمت ایشان با تندگی گفت خدا لعنت کند فالانی را منظور هم کسی بود که خیلی بدی کرده بود و به اصطلاح شمشیر رانه که از روسته بوده، در آغوش آورده و حمله هم کرده و ضربه هم زده بود و این ضربه هم اصابت کرده بود که آقا درباره کار اینها در جلسه‌ای عمومی در حسینیه به مردم گفتند که خدا خودش این مسئله را حل کرد و مانند مرحوم امام که ازادی خرمشهر را مستقیما به خدانسبت دادند، حضرت آقا هم حل این ماجرا را مستقیما به خدانسبت دادند. آقا به ایشان گفتند من تاهل اینگونه افراد را نه لعنت کردم، نه مرگشان را از خدا خواستم. این موضوع به نظر من عجیب بود و نشان می‌داد که انسان باید یک سرمایه درونی داشته باشد تا به اتکالی آن، اینطور حلم و سعه صدر به خرج دهد. این نکته نیز می‌تواند ریشه در خصوصیات مرحوم پدرشان داشته باشد.

عاشق کتاب

آقا و برادر بزرگ‌ترشان در محیطی بزرگ شدند که فقر و نداری را آچسبیده بودند، البته با حفظ عزت؛ یعنی پدر ایشان اینطور نبود که بخواهد به خاطر فقر، پیش این و آن برود و چنین کارهایی بکند. در خاطرات پدرم هست که گفته‌اند مادرشان چگونه از قبای کهنه که مرحوم آقا برای بچه‌ها لباس تهیه می‌کردند، یک خصوصیت مشترک پدرم با پدرشان اهتمام به مطالعه بود. پدر بزرگ ما بسیار اهل مطالعه بودند و حتی در سفرهای تهران نیز آقا یا اخوی آقا برای ایشان کتاب می‌آوردند. در طول این سال‌ها واقعا ایشان به اندازه یک کتابخانه بزرگ، کتاب خوانده‌اند و فقط تعداد بسیار اندکی از آنها به جهت حاشیه‌نویسی و تقریظ‌ها معلوم می‌شود.

مقداری از این وجوهات را ایشان اجازه تصرف داشتند و از آن مقدار قابل تصرف، خودشان مبلغی را به عنوان حقوق تعیین کرده بودند. ما در خانه ۳ فرزند بودیم و رفت و آمدهای زیادی به منزل ما می‌شد، به قدری که آقا به مادر ما گفته بودند شما هر روز به اندازه یک نفر غذا اضافه دست کنید؛ زیرا هر لحظه ممکن بود یک نفر در بزند و بیاید و این در آن زمان برای ما کاملا طبیعی بود. با این حال، وقتی آن مقدار پول تمام می‌شد، از وجوهاتی که برای ایشان شرعا حلال بود و لازم هم بود، بر نمی‌داشتند.

مراقب سر سخت بیت‌المال

قبل از انقلاب، در اتاق شخصی پدرم یک کمد بود که در آن کیسه‌های پارچه‌ای وجوهات قرار داشت؛ چون ایشان نماینده امام بودند و اینها را برای امام می‌فرستادند.

اصل و شرح

فرزند ارشد رهبر شهید انقلاب، آیت‌الله حاج سیدمصطفی حسینی خامنه‌ای در سال‌های حیات پدر بزرگوارشان از حضور در رسانه‌ها و انجام هر گونه مصاحبه پرہیز داشت، اما به مناسبت مراسم نکوداشت آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای (پدر رهبر شهید انقلاب) نکاتی از زندگی رهبر شهید و ارتباط نزدیک، انس و صمیمیت ایشان با پدر بزرگوارشان را بیان کردند. بخش‌های دیگر این مصاحبه که برای نخستین بار منتشر شد نیز شامل خاطراتی است که آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای از دوران کودکی خود و زندگی خانوادگی رهبر شهید انقلاب دارند.

به مصطفی بگویند آقا

ما در محیط خانواده به پدر بزرگ می‌گفتیم «آقا» و به مادر بزرگ می‌گفتیم «خانم». در میان فرزندان هم صرفا پدرم و عموی بزرگ ما از دوران کودکی پسوند «آقا» داشتند، یعنی «محمدآقا» و «علی آقا». این «آقا» توی خانه جزو اسم آنها بود و یک حالت اختصاصی داشت. آن روز یادم هست که سه نفری در اتاق تابلستانی پایین ناهار خورده بودیم و آقا در حال رفتن برای استراحت بودند که خطاب به مادر بزرگم گفتند: خانم! از این به بعد به مصطفی بگویم «آقامصطفی». یعنی این قرار را گذاشتند. به نظر من این التفات ناشی از محبت و دلسوزی ایشان در آن دوره زندان‌ها و تبعید بود که در واقع می‌خواستند توجه ویژه‌ای به من بکنند.

شیشه شکستن ساواکی‌ها

(قبل از انقلاب) حدود ساعت ۳ نیمه‌شب بود و ما همه در خانه خواب بودیم، ناگهان در خانه را که روبروی ورودی هال است می‌زنند. گویا آقا بیدار شده و پشت در رفته بودند. نکته اینجاست که اواخر گفته شده بود ساواکی‌ها بدون نام‌نشان وارد خانه می‌شدند و انقلابیون را می‌کشتند و بعد هم معلوم نمی‌شد که چه کسی بوده است. در خانه ما الومینیومی با شیشه‌های مربعی و مشجر بود. آقا اول هم احتیاط می‌کنند، ولی بالاخره مقداری در را باز می‌کنند که یک هفت تیر از لای در داخل می‌آید. ایشان ابتدا به زور در را می‌بندند و می‌گویند حکمتان یا کارت‌تان را نشان بدهید که معلوم بشود شما چه کسی هستید، اما آنها شیشه‌ها را می‌شکنند و در را باز می‌کنند و وارد می‌شوند. بنده با همین سروصدای زمان ورودشان بیدار شدم. آنها وقتی وارد شدند، همان وقت یکی از آنها با لنگه محکم به ساق پای ایشان می‌زند که مقداری از خون آن روی زمین ریخته بود. بعد هم مشغول به هم ریختن کتابخانه شدند. در همین اثنا، یکی از آنها آمد و بالای سر ما با سلاح یوزی ایستاد. در اینجا به برکت وجود اخوی کوچکمان که سه‌ماهه بود - بلاهایی از ما رفع شد. یعنی والده ما با تانگیری، به اسم دست کردن شیشه شیر بری بچه، اعلامیه‌ها را زیر چادر پنهان و جایه‌جا کردند.

با مرحوم پدر بزرگمان مانوس بودند

اتفاقا در همان سال ۱۳۶۰ که آقا ترور شدند، مرحوم آقا (آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای) به تهران تشریف آوردند. آن اوایل دست ایشان به شدت دردمند بود و درد آن با تلاش پزشکان قدری ساکت می‌شد. رابطه آقا بعد از آمدن به تهران نیز با پدرشان خیلی خوب بود. در دوران ریاست جمهوری، من چندبار دیدم که آقا با اینکه یک دستشان بسیار دردمند و تقریبا به‌طور کامل از کار افتاده بود، همین نوع رسیدگی‌ها را داشتند. یکبار شخصا پدرشان را از اتاق به ایوانی که آن ساختمان داشت آوردند، با همان یک دست برای ایشان پتو انداختند، آبدارچی جای می‌آورد و ایشان کنار پدرشان صمیمانه می‌نشستند و با اینکه مرحوم آقا (آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای) آن زمان حدود ۹۰ سال داشتند و خیلی گرم‌گیرا هم نبودند، اما پدر با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا لبخندی هم می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته دیگران نیز اساسا مانوس‌ترین فرد به مرحوم پدر بزرگمان، آقا بودند.

۴

۵

۶

۷

۱

۲

۳

پدرم خم شدند و پای پدرشان را بوسیدند

خاطرات آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای از رهبر شهید انقلاب

شهادی میناب همراہ بادیللمات‌ها

همزمان با سفر محمدباقر قالیباف، رئیس مجلس به پاکستان برای شروع مذاکرات، یک عکس از هوایی تیم ایرانی منتشر شد که نشان می‌داد، یاد دانش آموزان شهید میناب



پرچمت زمین نمی‌ماند

درباره رویداد مردمی پرچمداری که این روزها در چهارراه ولیعصر عج با استقبال بسیاری از وطن‌دوستان همراه شده است

مکتب
خواهیم دید چه می‌شود...

سالخورده است و ۷۹ساله، زانودرد امانش را بریده، باین حال، خیال پرچمداری دارد. عصایش را می‌سپارد به کاوه و با کمک امیرحسین از پله سکو بالا می‌رود. سفت، میله پرچم را می‌گیرد و دکمه پخش گوشی همراهش را لمس می‌کند: «...انی سلم لمن سلمکم و خرب لمن خاربکم الی یوم القیامه...»
روزهای آتش‌بس به بازسازی خانه‌های آسیب‌دیده از جنگ مشغول شده... هم پرچمدار می‌شود و هم مبلغی اندک به صندوق پرچمداران می‌اندازد. کاوه درباره صندوق پرچمداران می‌گوید: «بعضی لطف مضاعف دارند و مبلغی را کمک می‌کنند تا صرف هزینه‌های پرچمداری کنیم. به‌عنوان مثال خوردنی‌هایی برای پذیرایی مختصر از آنها که مدتی را در نوبت یا مدتی را پای پرچم می‌ایستند.»
امیرحسین از شگفتانته پرچمداری هم می‌گوید: «دوست عزیز می‌هم مرحمت کردند و انگشتری را که از رهبر شهید هدیه گرفته بودند به ما امانت دادند تا به وقت پرچمداری دست پرچمداران باشد.» ساعت از نیمه‌شب گذشته و حمید پرچم را دست گرفته: «این پرچم، زمین نمی‌ماند...» و بساطناری ادامه می‌دهد: «خواهیم دید چه می‌شود...»



پرچمداری به نذر و نیابت

طلوع صبح است و دختر جوان، میله پرچم را محکم در دست گرفته و زیر لب سرود ملی ایران را می‌خواند. انگار در سر، روززدیکی را تصور می‌کند که همه با هم پیروزی را جشن بگیریم. همان زمان امیرحسین در دفتری که مختص ثبت نوبت و اسامی پرچمداران است، چنین می‌نویسد: «الهام محمدی... علی اکبری... نجمه مرادی...» و بسیاری اسم و رسم‌های دیگر که تا از راه به حوالی چهارراه ولیعصر (عج) می‌رسند و متوجه می‌شوند ماجرا از چه قرار است، در صف پرچمداری می‌ایستند. دختر جوان، همان که از طلوع صبح پرچم را گرفته دلش نمی‌آید از سکو پایین بیاید اما از بسوی دیگر این راه نمی‌خواهد که پرچم را با هم وطنانش شریک نشود... پس پایین می‌آید و به قرار فهرستی که امیرحسین کمی پیش‌تر در دفتر نوشته، نوبت الهام است. حجاب متفاوتی دارد اما به قول خودش، ایرانی است و خوشش از این تجاوزه به جوش آمده است. امیرحسین تأکید می‌کند: «از ۹۹ فروردین که اینجا مستقر شدیم، همه قشر آدم با همه جور فکری می‌آید و داوطلب می‌شود... تا امروز بیشتر، خانم‌ها پرچمداری کرده‌اند.» از عبارات و مفاهیمی می‌گوید که در سایه همین پرچمداری معنا شده‌اند: «به نیابت کسی یا کسانی می‌آیند پرچمداری یا نذر پرچمداری می‌کنند...» اینها هر کدام، یک روایت حماسی است که زیر باران و آفتاب، امید می‌آفریند. شاید قیقا به همین خاطر است که این دو برادر، کار و بار خود را رها کرده و خستگی‌ناپذیر به چشم می‌آیند.

فصل وطن دوستی پرچمداران

کمی دورتر از اسکوی پرچمداری، مسافران از اتوبوس تندرو (بی‌آر تی) پیاده می‌شوند. طولی نمی‌کشد تا بسیاری‌شان متوجه پرچم که هر لحظه باد بهاری به زیرش می‌پیچد، می‌شوند. ساسان، یکی از مسافران است و چند دقیقه بعد، پرچم به دست روی سکو ایستاده: «برای من، ایران مثل مادرم است... می‌میرم اما نمی‌گذارم کسی چپ نگاهش کند...» این را با چنان غیظی می‌گوید که جماعت منتظر در نوبت پرچمداری برایش هورامی‌کنند. در غیظش چیزی هست که در غرور مهربان (تغر بعد) نیز هست: چیزی شبیه وطن دوستی؛ همان وجه مشترکی که سهیلارا در حالی که نوزاد یک ماهه‌اش را به آغوش گرفته و هنوز درد زایمانش تازه است بالای سکو کشانده: «ایران، خط قرمز همه ماست.» به گفتن همین جمله کوتاه بسنده می‌کند و چشم می‌دوزد به لنز دوربین گوشی همراه همسرش که تندتند عکس یادگاری برمی‌دارد برای آینده نوزادشان. همین جمله کوتاه را هم در دفتر یادبود پرچمداری که کاوه (برادر بزرگ‌تر امیرحسین) مسئولیتش را برعهده دارد، می‌نویسد. وجه مشترک دیگر پرچمداران این است که روی سکو به افق خیره می‌شوند. گویی پیروزی را می‌بینند.

سخر جعفریان عصر | روزنامه نگار | اسلحه، سهم سربازان می‌شود و پرچم را مردم دست می‌گیرند. این خلاصه همه روزهای جنگ تحمیلی سوم و رویداد مردمی پرچمداری است؛ رویدادی که از یکی از معابر منتهی به حرم امام رضا (ع) آغاز شد و ۹ فروردین ماه به همت آبرادر، امیرحسین و کاوه خراشادی به تقاطع شلوغ چهارراه ولیعصر (عج) پایتخت رسید. یکی درووز نخست، دست تنها بودند

و فقط خودشان شبانه‌روز به پرچمداری ایستادند. تصاویر و ویدئوهایشان که وایرال شد دیگران به میدان آمدند و پرچم را دست گرفتند تا نماد وطن، زمین نماند. حالا ۵۸ روز از این رویداد ساده و صمیمی می‌گذرد و به گفته برادران خراشادی که پوست صورتشان آفتاب سوخته و خشکیده است، هزار نفر (و بیشتر زنان) به پرچمداری آمده‌اند؛ از نوزاد یک ماهه در آغوش مادر تا مردان و زنانی سالخورده.

یادگاری نویسی پرچمداران

دفتر یادبود پرچمداری نیز درست مانند صف پرچمداری، شلوغ است؛ آن نوشته‌ها و این از آدم‌ها: «چو ایران نباشد تن من مباد، علاج در وطن است، ما و خدا یعنی ترکیب برنده، ایران بمیرد جهان جان ندارد...» تین ایچرند و با رخت و لباسی گشاد و دست‌هایی خالکوبی شده. از میان‌شان، کیان پرچم را دست گرفته و باقی، پای سکو سرود می‌خوانند: «ای ایران ای مرز پر گوهر...». رهگذران پیاده و سواره نیز در حالی که خونشان به جوش آمده کمی پا بست می‌کنند و در خواش سرود همراه می‌شوند. علی و مریم، زوجی جوانند که در نوبت پرچمداری‌اند. پیش از آنها اما سوزان باید پرچمداری کند؛ پزشکی ایرانی‌الاص که سال‌ها ساکن بوکینافاسو بوده و مدتی است به وطن بازگشته تا خانه پدری‌اش را نونوار کند. دست بر قضا جنگ می‌شود و او ماندن را بر جای وطن، ترجیح می‌دهد. سوزان در دفتر یادبود پرچمداری به انگلیسی و به فارسی می‌نویسد: «هر کجا باشم، ایران خانه من است. آباد باد این خانه.» پرچمداری از ۵ دقیقه تا یک ساعت انجام می‌گیرد؛ بیشترین زمانی که یک فرد به پرچمداری گذرانده حدود ۵ ساعت بوده است.

